

آوای فاخته

نویسنده: بی بی کی رولینگ
(با نام: سارا رابرت لبریت)
ترجمه: وید سلامیه



کتابسرای تندیس

J.K. Rowling

ISBN 978-600-182-119-6

The Cuckoo's Calling, 2013

PZ ۷ / ک ۲۵۳ ۶۹ ۱۳۹۲

۸۲۳/۹۱۳

۳۴۲۶۰۵۳

جی کی رولینگ
آدای فاخته / جی کی رولینگ / مترجم: ویدا اسلامی
کتابسرای تدریس، ۱۳۹۲
عنوان اصلی:

فهرستکویس بر اساس اطلاعات فبیلا
داستان‌های انگلیسی قرن ۲۱
ویدا اسلامی - مترجم

کتابخانه ملی ایران



کتابسرای تدریس

تهران، خیابان حسن عصر، سیل، استاد مطهری شماره ۱۹۷۷
تلفن: ۸۸۸۹۲۹۱۷ - ۸۸۸۹۱۳۸۷۹ / ۰۲۸ - ۸۸۹۱۳۰۸۱ / ۸۸۹۱۳۰۸۱
WWW.ketabsarayetandis.com E-mail: info@ketabsarayetandis.com

آوازه فاخته

نویسنده: جی کی رولینگ

(با نام مستعار رابرت گالبریث)

مترجم: ویدا اسلامی

صفحه آرا: اکرم سرساخ

چاپ اول: بهار ۱۳۹۳

تیراژ: ۱۰۰۰

چاپ: غزال

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸۶۰۰-۱۸۲-۱۱۹-۶

ISBN:978-600-182-119-6

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

فهرست

۹	بخش اول
۱۹	۱
۲۱	۲
۲۶	۳
۳۲	۴
۴۹	۵
۶۰	۶
۷۱	۷
۷۴	بخش دوم
۸۵	۱
۸۷	۲
۹۹	۳
۱۰۸	۴
۱۱۱	۵
۱۲۵	۶
۱۴۶	۷
۱۵۸	۸
۱۷۱	۹
۱۸۱	۱۰
۲۰۶	۱۱

بخش سوم ۳۲۷

۱ ۲۳۹

۲ ۲۵۲

۳ ۲۶۱

۴ ۲۶۴

۵ ۲۸۱

۶ ۲۹۴

۷ ۳۰۸

۸ ۳۲۰

۹ ۳۴۶

..... ۳۵۲

بخش چهارم ۳۵۹

۱ ۳۶۱

۲ ۳۸۶

۳ ۳۹۵

۴ ۴۱۴

۵ ۴۳۰

۶ ۴۴۳

۷ ۴۶۰

۸ ۴۷۳

۹ ۵۱۰

۱۰ ۵۲۸

۱۵ ۵۴۴

۱۲ ۵۶۱

۱۳ ۵۶۲

۱۴ ۵۶۷

بخش پنجم ۶۰۷

۱ ۶۰۹

۲ ۶۱۷

پایان سخن ۶۴۱

ده روز بعد ۶۴۳

چرا روزی به دنیا آمدی که فصل باران؟
تورا شایسته‌تر آن بود،
که با آوای شاد فاخته همزاد می‌گشتی
و یا با خوشه‌های سبز انگور فرو آویخته از شاخه‌های مو،
دریغ، دست‌کم، با رقص پرواز پرستوها،
زمان مرگ تابستان،
در آغاز سفر تا دورها،
همزاد می‌گشتی.
چرا هنگام قیچی کردن پشم سفید بره‌ها چشم از جهان بستی؟
تو را شایسته‌تر آن بود،
که در فصل فرو افتادن سیب از درختان رخت می‌بستی،
همان فصل ملخ آزار پر آشوب،
که در خاک به آب افتاده‌ی سنگین گندمزار،

به جز ته ساقه‌های مانده در گِل، هیچ باقی نیست.

همان وقتی که باد آهسته و پیوسته می‌نالد،

برای مرگ خوبی‌ها.

«سوگ نامه»

اثر کریستینا جی روستی^۱

www.ketab.ir

۱. Christina G. Rossetti: کریستینا جورجینا روستی؛ شاعر انگلیسی؛ زاده‌ی ۵ دسامبر ۱۸۳۰ -
درگذشته در ۲۹ دسامبر ۱۸۹۴-م.

پیش گفتار

بدا به حال آن که شهرتند، شایسته اشادرکوی و برزن جار می‌زند.

«تلف فیل»^۱

اثر لوسوس^۲

صدای همه‌مه و هلال‌ری خیابان، همچون صدای وزوز مگس‌ها به گوش می‌رسید. عکاس‌ها پشت ماشین‌هایشان جمع شده بودند که پلیس سر راهشان گذاشته بود؛ دوربین‌ها را با لنزهای خاص به ماده نگه داشته بودند و نفس‌هاشان بخار می‌کرد. دانه‌های برف، بی‌وقفه، روی کلاه‌ها و شانه‌ها می‌نشست؛ دست‌های دستکش پوش، لنز دوربین‌ها را پاک می‌کرد. گام‌ها بی‌وقفه، به‌طور جسته‌گریخته، صدای باز و بسته شدن دیافراگم دوربین تماشاگرانی که گرم می‌رسید که زمان انتظارشان را با عکس‌هایی پر می‌کردند که از چادر سفید تانک وسط خیابان، ورودی ساختمان بلند آجرنمای قرمز پشت آن و بالکن آخرین طایفه می‌رفتند که جسد از آن پایین افتاده بود.

پشت جمع به هم فشرده‌ی عکاس‌ها، ون‌های سفیدی با بشقاب ماه‌تاب در سقف‌هاشان ایستاده بودند و خبرنگارها، برخی به زبان‌های خارجی، گزارش تهیه می‌کردند و در این میان، صدابرداران، با گوشی‌هایی به گوش‌هاشان، از این سو به آن سو می‌رفتند. گزارشگرها، در فاصله‌ی بین ضبط گزارش‌ها، برای تکاندن برف کفش‌هاشان، پاها را زمین می‌کوبیدند و دست‌هاشان را با لیوان داغ قهوه‌یی گرم

می‌کردند که در زمان استراحتشان، از کافه‌ی بزرگ چند خیابان بالاتر می‌خریدند. تصویربرداری که کلاه پشمی بر سر داشتند، برای پر کردن وقت، از پشت عکاس‌ها، از بالکن و چادری که جسد را از نظرها پنهان کرده بود، فیلم برداری کرده، سپس عقب تررفتند تا از نمای کلی آشوب بر پا شده در خیابان برفی و آرام میفر^۱ فیلم بگیرند که درهای مشکی و براق ساختمان‌هایش را ایوان‌هایی با ستون‌های سنگی سفید در بر گرفته بود و در دو سوشان درختچه‌هایی آراسته به گل‌های زیبا به چشم می‌خورد. جلوی ورودی ساختمان شماره ی هجده را نوارهایی ته‌نهدند. مقامات پلیس که برخی شان روپوش سفید به تن داشتند و کارشناسان بالستی جنایی بودند، در نیمه‌های راهروی پشت ورودی ساختمان، گاه و بی‌گاه، به خطوط عصبی، به چشم می‌خوردند.

ایستگاه‌های تابلو زبونی چند ساعتی بود که خبر را پوشش می‌دادند. مردم عادی در دو سوی خیابان می‌شدند و مأمورهای پلیس از نزدیک شدنشان جلوگیری می‌کردند؛ برخی به دوربین‌های مشاهده‌ی ماجرا آمده، برخی دیگر سر راهشان به سوی محل کار، آن جا می‌گذاشته بودند. عده‌یی تلفن همراهشان را بالا گرفته بودند تا پیش از رفتن، عکسی از آن صحنه بگیرند. مرد جوانی که نمی‌دانست کدام بالکن، بالکن مورد نظر است، به سبقت از تک تک بالکن‌ها عکس می‌گرفت، هر چند که در بالکن وسطی ردی از گل و گیاه و سه درختچه‌ی آراسته‌ی کروی شکل به چشم می‌خورد و به نظر می‌رسید در آن، جایی برای ایستادن کسی وجود داشته باشد.

گروهی دختر جوان، دسته گل‌هایی آورده بودند که هنگام تیراندازی به مأموران پلیس، از آن‌ها فیلم برداری کردند و مأمورها که جایی برای گل‌ها پیش بینی نکرده بودند، با آگاهی از لنز دوربین‌هایی که تعقیبشان می‌کرد، دسته گل‌ها را پشت و ن پلیس گذاشتند.

خبرنگاران کانال‌های تلویزیونی خبری بیست و چهار ساعته، یکسره در حال مخابره‌ی اظهار نظرها و گمانه زنی‌هاشان پیرامون حقایق مهم انگشت شماری بودند که می‌دانستند.

- ... که از پنت هاوسش در ساعت دوی بامداد امروز صبح به وقوع پیوسته است. نگهبانان ساختمان، خبر این حادثه را به اطلاع پلیس رساندند...

- ... هیچ نشانه‌ی مبنی بر اقدام برای جا به جایی جسد به چشم نمی‌خورد و هم‌اگر امر عده‌ی را به این گمانه پردازی سوق می‌دهد که...

- ... و از آنکه هنگام سقوطش تنها بوده یا نه، هیچ اطلاعی در دست نیست ...

- ... گریه‌گر وارد ساختمان شده، قصد بازرسی کامل آن را دارند...

نور غم‌انگیزی در چادر را روشن می‌کرد. دو مردی که کنار جسد چمباتمه زده بودند، سرانجام آمادگی برای دادنش در کیسه‌ی ویژه‌ی شدند. از سرش کمی خون روی برف‌ها سرازیر شده و صورتش لهیده و متورم بود؛ یک چشمش جمع و چروکیده و از لای پلک، مدام چشم دیگرش، خط سفید و نازک ماتی نمایان بود. پولک دوزی‌های روی بدنش در اثر کم و زیاد شدن نور برق می‌زد، گویی قفسه‌ی سینه‌اش تکان می‌خورد، افسار نفس می‌کشید یا عضلاتش منقبض شده، آماده‌ی برخاستن می‌شد. صدای تپ تپ ملایم نسبت دانه‌های برف، روی سقف چادر کتانی به گوش می‌رسید.

- پس این آمبولانس کوفتی چی شد؟

افسر کارآگاه، روی کارور^۱، کم کم داشت از کوره در می‌رفت. او یک شکم گنده با پوستی به رنگ گوشت گوساله‌ی نمک سود شده که همیشه زیر پیراهنش خیس عرق بود، کاسه‌ی صبرش از چند ساعت پیش در حال پاره شدن بود. کمابیش به اندازه‌ی جسد، آن جا معطل شده بود؛ پاهایش از شدت سرما بی‌حس و سرش از گرسنگی منگ شده بود.

گروه‌بان کارآگاه، اریک واردل^۱، در حالی که گوشی تلفن همراهش را محکم به گوشش چسبانده بود، هنگام ورود به داخل چادر، ندانسته، پاسخ پرسش افسر مافوقش را داد و گفت:

- تا دو دقیقه دیگه می‌رسه. داشتیم جای مناسبی برای جسد آماده می‌کردیم. کارور غر و لند می‌کرد. اطمینان تزلزل ناپذیرش از این که واردل از حضور عکس‌ها هیجان زده شده، بدخلقی‌اش را دو چندان می‌کرد. از نظر کارور، واردل، آن خوش قیافگی کودکانه‌اش، با آن موی قهوه‌یی پرپشت مجعدش که اکنون دانه‌های سفید آن نشسته بود، در انجام وظایف محدودشان در خارج از چادر سهل انگار می‌کرد.

واردل به هر چه چشمش به عکاس‌های بیرون چادر بود، به کارور گفت:

- خوبیش اینه که با احوال جسد، اینام راهشونو می‌کشن و می‌رن.

کارور با بدخلقی گفت:

- تا وقتی طوری رفتی می‌گم که انگار این خراب شده، محل وقوع قتله، از این جا تکون نمی‌خورن.

واردل به ستیزه جویی نهفته در تمارش پابخی نداد. اما کارور در هر حال از کوره در رفت و گفت:

- زنیکه‌ی یابو پریده پایین. هیچ کسی دم او نجات نده. تنها شاهد منم که چت کرده -

- آمبولانس اومد.

واردل این را گفت و با وجود آگاهی از مخالفت شدید درور، ربا از چادر بیرون رفت که در دیدرس کامل لنز دوربین‌ها، منتظر آمبولانس بماند. خبر این حادثه، اخبار سیاسی و جنگ و سوانح طبیعی را کنار زد و روایت‌های گوناگونش با عکس‌هایی از چهره‌ی بی‌نقص و اندام ترکه‌ی بی‌چالاک این زن

مرده به درخشش در آمد. در طول چند ساعت، همان چند واقعیت انگشت شمار، همچون ویروسی به میلیون‌ها نفر انتقال یافت: بگو مگو با نامزدش در مکانی عمومی، تنها رفتنش به خانه، صدای جیغ و دادی که از خانه‌اش به گوش رسیده بود و دست آخر، سقوط مرگبارش...

نامزدش به یک مرکز توانبخشی پناه برد و پلیس سر درگم ماند؛ کسانی را که تعجب قرار دادند که آن شب، پیش از مرگش همراهش بودند؛ هزاران ستون راجه، و ده‌ها ساعت از برنامه‌های تلویزیونی را به خود اختصاص داد، و زنی که قسم خورد که مگوی دیگری را لحظاتی پیش از سقوطش شنیده بوده است نیز به‌طور منصری مشهور شد و عکس‌های کوچک تری از او کنار تصاویر دختر زیبای مرده به چاپ رسید.

اما بعد، با آهی از بی‌نظمی که کمابیش قابل شنیدن بود، ثابت شد که شاهد ماجرا دروغ گفته است. با آن حال، رفتنش، مظنون اصلی مشهور پرونده نمایان شد، همچون زن و مرد داخل جانشانگر هواشناسی^۱ که هرگز با هم بیرون نمی‌آیند.

به این ترتیب، در نهایت، خودکشی بلمداد شد و پس از درنگی لبریز از شگفتی، ماجرا با شور و شوق کم تری ادامه یافت. پس از آن، نوشتند تعادل روانی و ثبات شخصیتی نداشته و شایسته‌ی جایگاه دربار نامایی نبوده که زیبایی و شر و شورش برایش به ارمغان آورده بود؛ نوشتند به بقیه‌ی اجتماعی پولدارهای بی‌بند و باری راه یافته که او را به تباهی کشاندند؛ نوشتند سبک و تهی زندگی جدیدش، مایه‌ی ایجاد اختلال در شخصیت شکننده‌ی پیشینش شده. آینه‌ی عبرت و دشمن شاد شد و از بس مقاله نویس‌ها در وصف حالش یکاوس^۲

۱. وسیله‌ی برای نمایش وضعیت هوا که به شکل خانه‌ی کوچکی است و دو عروسک زن و مرد در بالکنش قرار دارند که در هوای بارانی عروسک مرد از آن بیرون می‌آید و در هوای غیر بارانی عروسک زن - م.

۲. (اساطیر یونان) پسر دادلوس؛ وقتی به کمک بال‌هایی که پدرش برایش ساخته بود از کورت فرار

اشاره کردند، مجله‌ی پرایوت آی ستون ویژه‌یی به آن اختصاص داد و سرانجام تب آنی و زودگذر فروکش کرد و دیگر حتی خبرنگارها نیز چیزی برای گفتن نداشتند جز این که پیش از این، بیش از حد به موضوع پرداخته‌اند.

می‌کرد، بیش از حد به خورشید نزدیک شد و بال‌های مومی‌اش آب شدند و در دریای اژه سقوط کرد و غرق شد - م.